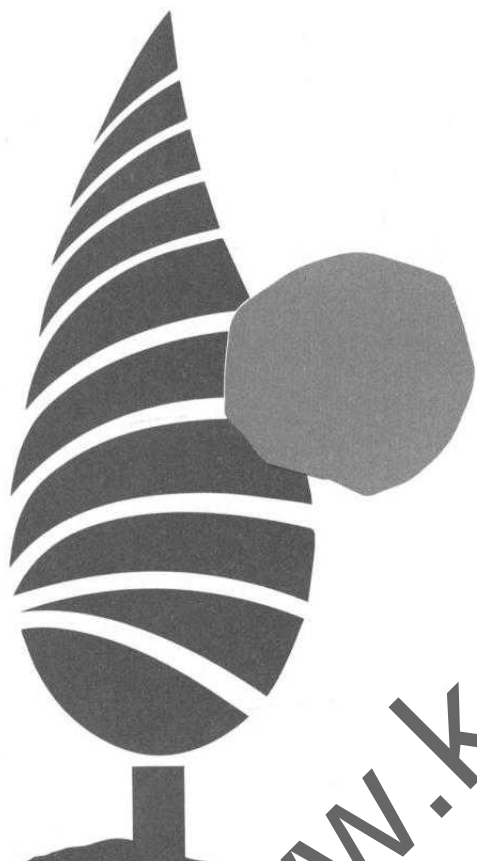




نقش سرو

تاریخ شفاهی شهادت حمید ادیبی
اولین شهید انقلاب اسلامی در کرج
مصاحبه و تدوین: مریم بذرافشان

انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)

حوزه هنری استان البرز

معاونت فرهنگی، اجتماعی و ورزشی شهرداری کرج

نقش سرخ سرو

مریم بذرافشان

طراح جلد و صفحه آرا: شیمای گیلانی



بذرافشان: مریم
ناظر چاپ: سیدمهدی حسینی
بازنویسی: خسرو عباسی خودلان
ویراستار: محمد هادی قره داغی
چاپ، محاسب و لیتوگرافی: خجسته نوین
چاپ اول: ۱۳۹۲
شماره اول: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۵-۷۰۰-۶

قیمت: ۵۷۰۰ تومان

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

سرشناسه: بذرافشان، مریم، ۱۳۵۰-
عنوان و نام پدیدآور: نقش سرخ سرو: تاریخ شفاهی شهادت
حمید ادیبی اولین شهید انقلاب اسلامی در کرج/ مصاحبه و
تدوین مریم بذرافشان [تهیه کننده: حوزه هنری استان البرز،
معاونت فرهنگی، اجتماعی و ورزشی شهرداری کرج،
مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۲،
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.

ISBN: 978-600-175-700-6

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: ادیبی، حمید، ۱۳۳۷ - ۱۳۵۷.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ -- شهیدان
شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. حوزه هنری (البرز)

شناسه افزوده: شهرداری کرج. معاونت فرهنگی و ورزشی

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴ب ۱۵۸/ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۰۹۲

شماره کتاب شناسی ملی: ۳۳۹۶۲۴۷

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشیدت پلاک ۲۳

صندوق پستی: ۱۵۸۱۵ ۱۱۴۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۸۴۸

تلفن مرکز بخش (پنج خط): ۶۶۴۶۹۹۵۱ فکس: ۶۶۴۶۰۹۹۳

www. iricap. com

فهرست:

پیشگفتار / ۹
مقدمه / ۱۰
فصل اول / ناهید ادیبی / ۱۳
فصل دوم / عصمت مظاهری / ۲۹
فصل سوم / سیروس محمدی / ۳۷
فصل چهارم / سید مصطفی موسوی فر / ۴۳
فصل پنجم / غلامرضا شریفی / ۴۹
فصل ششم / پزشک شهید / ۵۵
فصل هفتم / عباسعلی فرجی / ۶۱
فصل هشتم / حسن محسنی / ۷۱
فصل نهم / مرتضی امینی / ۷۷
فصل دهم / آقای رحمتی / ۸۳
فصل یازدهم / زهرا اردکانی و منظر اوطالی / ۸۹
فصل دوازدهم / فرهاد یعقوبی / ۹۷
فصل سیزدهم / مجید ایزدیار / ۱۰۷
فصل چهاردهم / حسن بقایی / ۱۱۵
فصل پانزدهم / غلامرضا بورقی / ۱۲۹
فصل شانزدهم / رسول غلامی / ۱۳۵
روایت آخر / ۱۴۵

۱/ پیشگفتار /

انقلاب اسلامی بعنوان نقطه عطفی در تاریخ ایران زمین، علاوه بر تغییر نظام حکومتی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به جمهوری اسلامی متکی به آرای مردم، دستاوردهایی همچون آزادی و استقلال را برای این سرزمین به ارمغان آورده است. بدون شک وقایع مربوط به دوران مبارزات انقلاب اسلامی در شهرستان کرج و دیگر شهرهایی که هم اکنون گستره استان البرز را شکل داده‌اند، بخشی جدایی ناپذیر از این دوران تاریخی سرنوشت‌ساز است.

گذشت سال‌های طولانی از انقلاب اسلامی و شهادت بسیاری از مبارزان انقلابی در ایام دفاع مقدس و تسخیر غبار پیری و فراموشی بر خاطرات حاضران و ناظران آن وقایع، لزوم توجه به ثبت و ضبط تاریخ شفاهی پنهان در ذهن و جان حماسه‌سازان آن روزگار را صد چندان نموده است.

در جستجوی حقیقت، گوش سپردیم به روایت مردم سرزمین البرز از طلوع آفتاب حضور رهبر و معمار بزرگ این انقلاب در محله‌ای کوچک از این شهر در سال‌های ابتدایی انقلاب و رد نقش سرخ اولین سرو شهید جوان انقلاب را در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر کرج به نظاره نشستیم و سرانجام صلابت بلند صبح پیروزی انقلاب را در گوشه‌ای دیگر از این سرزمین به گوش جان شنیدیم.

هم اکنون این مصحف در برابر دیدگان شماست به امید اینکه به گفته رهبر فرزانه انقلاب اسلامی این خاطرات خام دستمایه خلق آثار هنری فاخر و ماندگار باشد.

۱ / مقدمه:

سی سال زمان زیادی است، برای فراموش کردن خاطرات، احساسات و حتی چیزهایی که زمانی فکر می کردیم مهم ترین ها هستند. فکر می کردم دستانم توان کنار زدن غبار این سال ها را نداشته باشند، پاهایم را ضعیف تر از آن می دانستم که در کوچه پس کوچه های کرج، به جست و جوی مردان و زنانی برآیند که روزگاری حمید را دیده اند. فکر می کردم این کار، پیدا کردن یک سوزن در انبار کاه باشد...

از روح بزرگ شهید یاری خواستم. عجیب این که روح او را می دیدم، در کوچه ای که خانه اش در انتهای آن بود، کنار پیرمردی که لباس های او را اتو می کرد و یا کنار خواهرش.

حس می کردم که دوست دارد شناخته شود. دوست دارد که بدانند چگونه زندگی کرده و چگونه به شهادت رسیده است. شاید برای آرامش روح رنج

کشیده مادرش بود و یا خواهری که بعد از گذشت این همه سال، هنوز اشک‌هایش تمام نشده است.

قرار گرفتن کرج در سایه تهران، شروع سریع جنگ بعد از پیروزی انقلاب و یا هر علت دیگر سبب شد نام شهدای انقلاب کرج، در هیچ کتابی ثبت نشود. همراه همسرم، در خیابان بهار به دنبال نشانی از حمید ادیبی گشتیم. اولین نشانه، تابلوی خیابان محل زندگی اش بود که نام او بر آن حک شده بود.

قطعه‌های گمشده پازل شهادت حمید، به طور عجیبی کنار هم قرار می‌گرفتند. همان شب اول، با آقایان موسوی و رحمتی روبه‌رو شدیم. حاج آقا رحمتی نام آقایان امینی، فرجی و محسنی را آورد. تازه آن وقت بود که دانستیم، شهادت و تشییع شهید به تحقیق بیشتری نیاز دارد.

هنوز هیچ نشانی از خانواده شهید پیدا نکرده بودیم. یکی از اصفهان می‌گفت و دیگری از شیراز. هر بار که در مورد یک شهر به یقین می‌رسیدیم، عزم سفر می‌کردیم، تا این که به طور اتفاقی با یکی از بستگان دور شهید به نام آقای مصاحبی برخورد کردیم. او پس از چند روز، شماره تلفن برادر شهید را به ما داد و طی تماسی که با آقای حامد ادیبی داشتیم شماره تلفن خواهرش را گرفتیم.

فردای همان روز بود که با خانم ناهید ادیبی که ساکن مشهد است، تلفنی صحبت کردم. تماسی که بیش از یک ساعت طول کشید و بسیار غم‌انگیز بود، در طول این یک ساعت هر دو گریه می‌کردیم.

دیگر حمید ادیبی یک سوژه نبود. آشنایی بود که انگار در لایه‌های ذهنم جا داشت. او متعلق به شهر من بود و من حس می‌کردم باید او را بهتر بشناسم.

در تماس‌های بعدی با خانم ادیبی، از شهید با نام کوچکش، یاد می‌کردم. نزدیکی زیادی بین من و این خواهر ایجاد شده بود. گاهی دلم برایش تنگ می‌شد. هر چند وقت یکبار دلم می‌خواست صدای گرمش را بشنوم. حمید تنها یک نام نبود. در تمام مصاحبه‌ها حاضر بود. کمی دورتر می‌ایستاد و لبخند بر لب ما را نگاه می‌کرد.

در یکی از پنجشنبه‌های اسفند سال ۹۰ راهی مشهد شدیم. دیدار آقای حامد ادیبی و خواهرش ناهید در آن سفر، تکرار دوباره حرف‌ها و خاطرات

بود. نوروز که خانم ادیبی به کرج آمد، قرار گذاشتیم که به مزار شهید در امامزاده محمد برویم. باز هم نقل خاطره بود و حس خوب نزدیکی.

دیدار و مصاحبه با افرادی که با شهید در ارتباط بودند، سخت و آسان میسر می شد. پیدا کردن اشخاصی که در عین انقلابی بودن، در ماجرای شهادت و تشییع پیکر شهید ادیبی نیز حاضر بوده باشند، کمی سخت بود. در این میان دو نفر راضی به مصاحبه نشدند. یک نفر هم نخواست که نام و نشانی از او آورده شود، حتی راضی نشد که صدایش ضبط شود. چند نفر هم قول همکاری دادند، اما بعد پشیمان شدند و مشغله زیاد را بهانه کردند.

فراموش نمی کنم که وقتی در حضور یکی از کسانی که معرفی شده بودند، از شهید ادیبی حرف زدیم، گریه امانش نداد. می گفت: «چهره شهید هنوز در نظرم آشکار است... با همین دست ها لمسش کردم». مانیز هم پای او گریه می کردیم. گفتنی هایش زیاد بود، اما به مصاحبه ادامه نداد. هر چه اصرار کردیم راضی نشد. تا چند روز چهره پیرومرد، با اشک هایی که بین چین و چروک صورتش گم می شدند از نظرم دور نمی شد. با خودم عهد بستم که یک نسخه از کتاب را برایش ببرم. کتاب بهانه است، دلم می خواهد این بار بدون دستگاه ضبط، بدون کاغذ و قلم با او به صحبت بنشینم. شاید این ها او را ترسانند...

از تک تک بزرگوارانی که با مصاحبه ها و یاری هایشان، صفحات این یادنامه را رقم زدند کمال تشکر و قدردانی را دارم، به ویژه سرکار خانم ادیبی که گاه و بی گاه آرامشش را بر هم می زدم. می دانستم که هر بار تا چند روز به هم ریخته و پریشان است.

از همسر آقای خوش طینت نیز سپاس ویژه دارم که گاهی گمان می کردم، این منم که او را در مراحل کار همراهی می کنم. دستان کوچک دو دخترم، ستایش و یسنا را هم می بوسم که گاهی ساعت ها به انتظار ما می ماندند و در این تنهایی بزرگ شدند.

در پایان این اوراق ناچیز را به روان پاک شهید حمید ادیبی تقدیم می کنم، او که نامش در خاطر کرج جاودانه خواهد ماند.

مریم بذرافشان / پاییز ۱۳۹۱